

پیشینه و زمینه هرمنوتیک^۱

وقتی ما همه یک نوع می اندیشیم، هیچ نمی اندیشیم.

والتر لیپمن

بحث هرمنوتیک از اینجا ناشی می شود که همه یک نوع نمی اندیشیم. زیرا با وجود همه وجوه اشتراک دارای وجوه افتراق نیز هستیم. یک سان و یک گونه نمی اندیشیم، لذا نیاز به گفتگو و به رسمیت شناسی یکدیگر داریم. منطق حکم می کند که رسیدن به "فهم مشترک" در دایره علوم انسانی نیاز به رابطه بینذهنی دارد و نمی شود با تعمیم روایت واحد تجربه های بشری را فهمید. هرمنوتیک را تحلیلگران کشف یا به تعبیری رمز گشایی معانی متون و آثار، رویدادها و پدیدارها می دانند. عملیه که تأویل را در کانون توجه خود قرار داده و جنبه تفسیر گری انسان را اساسی می شمارد. از همین جهت چارلز تیلور انسان را "حیوان تفسیرگر" نامیده است. هرمنوتیک در واقع نظریه و عمل تفسیر معنا به شمار می رود. به زبان دیگر هرمنوتیک کاوش سازو کارهای فهم و بررسی شرایط تفسیر و چگونگی تأویل است. از همین رو هرگاه بحث فهمیدن پیش می آید، هرمنوتیک نیز حضور دارد.

شایان ذکر است که فراز و فرودهای تاریخی تعریف های متفاوتی از هرمنوتیک را بوجود آورده است: فهم متون مقدس - هنر دستیابی به فهم گفتارها و نوشتارها - نظریه پردازان در باب اصول و قواعد تفسیر و تأویل - ارائه روش شناسی مناسب علوم انسانی - تفسیر وجودی فهم انسانی - بازسازی گذشته برای استفاده در جهت حل مشکلات امروز - فهم معانی نهفته در نمادها و سرانجام فهم ماهیت فهم.

اهمیت هرمنوتیک امروزه بیش از هر چیز وامدار توجه به مقوله های "زبان" و "فهم" است. حتی این مقوله ها وجه مشترک همه علوم بویژه علوم انسانی به شمار می روند. هرمنوتیک با این خصوصیت توانسته است با بسیاری از رشته های علمی تعامل بوجود آورد و به قول پل ریکور فیلسوف برجسته فرانسوی "به چهار راه اندیشه معاصر" تبدیل شود.

پیشینه هرمنوتیک را می توان در دوران های دور در مصر و یونان جستجو کرد. این واژه از لغت یونانی هرمنیا (تأویل) مشتق شده است و ریشه آن به هرمس - خدای پیام آور تیز پا - بر می گردد. همانی که یونانیان دوران باستان کشف زبان و خط را به او نسبت می دادند. وسیله هایی که برای فهم و درک معنا همچنان انتقال آنها به دیگران به کار می روند.

^۱. متن موجود صورت نوشتاری گفتاریست که به دعوت جمعیت فکر در تاریخ (۷-۴-۱۳۹۸) در دانشگاه پیشگام در شهر کابل برای جمعی از استادان، دانشجویان و فرهنگیان ارائه شده است.

در اسطوره های یونانی هرمس - پیام های رمز آلود خدایان را برای آدمیان "شفاف" و "تأویل" می کرد. در واقع ایشان هر آنچه را ورای شناخت و اندیشه بشر قرار داشت به قلمرو تفکر انتقال می داد و زمینه سازِ تقرب به فهم معنا می شد. افلاطون شاعران را هرمنس یعنی پیام آوران خدایان می خواند.

ارسطو برای اولین بار از این اصطلاح را برای رساله خود "در باب منطق قضایا" در کتاب معروف اش "ارگانون" یا "ارغنون" استفاده نموده و آن پری هرمناس یا "در باب تفسیر" می باشد، تا از همین رهگذر به طرح مباحثی در باره کاربرد قواعد عام زبان شناختی بپردازد. هرمنوتیک در قرون وسطی نیز به معنای تفسیر و تأویل کتاب مقدس به کار رفته، اما اولین کسی که از این واژه برای عنوان کتاب خود استفاده کرده است جی سی دانهاور الهیات دان آلمانی در قرن هفدهم میلادی است. کتاب او "روش های هرمنوتیکی متون مقدس و متون ادبی" نام داشت.

هدف دان هاور از ارائه روش های هرمنوتیکی، نفی مرجعیت کلیسا در رابطه با متون مقدس و طرح سبک جدید مواجهه با متون و قرائت های متکثر از آنها بود. او تصریح کرده است: در مواجهه با متن نباید به دنبال حقیقت رفت بلکه چشم به سوی مؤلف داشت. پس از آن دانشمندان زیادی با رویکرد هرمنوتیکی کار کرده اند مانند: یوهانس رامباخ - کلادینوس - آرنستی - فردریش می یر و غیره.

اما شلایر ماخر از پیشکسوتان جدی تر این جستار شمرده می شود. او به جای "شیء" در فلسفه کانت، "متن" را قرار داد. او نتیجه گرفت که به متن از آن جهت که متن است راه و شناختی نداریم بلکه از بروز آن در فهم و از نزدیک شدن به معنای آن سخن می گوئیم. او را کانت هرمنوتیک نامیده اند. ایشان بدین باور بود که هرمنوتیک عرصه هنر مفسر برای "بازسازی متن" است. از نظر ایشان: مفسر وقتی به فهم متن دست پیدا می کند که فضای ذهنی مؤلف را، که منجر به آفرینش متن شده است، بازآفرینی کند و به درک ذهنیت مؤلف در هنگام تولید متن نایل آید.

شلایر ماخر، باز تولید فضای ذهنی ای را که مؤلف در آن به سر می برد، از طریق عمل همزمان تفسیر دستوری و روانشناختی میسر می داند. تفسیر دستوری - زبانی یا گراماتیکل مشتمل بر فهم متن با بهره گیری از قواعد لفظی و ادبی و قالب های تعبیر و سبک نگارش نویسنده است و تفسیر روانشناختی یا فنی و تکنیکل درک ذهن و نیت مؤلف و به اصطلاح فردیت اوست. توجه شلایر ماخر به تفسیر روانشناختی بعد ها در هرمنوتیک دیلتای نیز کار ساز افتاد و در تمایز میان علوم طبیعی و علوم انسانی سهم بنیادین ایفا نمود.

شلایر ماخر برای فهم معانی متون افزون بر اینکه جایگاه کانونی "زبان به مثابه واسطه هر نوع فهم" را در نظریه هرمنوتیکی مورد تأکید قرار می دهد، توجه به نقش روانشناسیک تفکر را نیز برای دستیابی به فهم واجد اهمیت فراوان معرفی می کند.

از نظر شلایر ماخر اساسی ترین مسئله هرمنوتیک معنای نهایی "متن" است که مؤلف در هنگام خلق "اثر"، تمامی توانایی و حتی همه هستی خود را به ظهور می رساند و مفسر به جهت دستیابی به معنای نهایی "متن" باید "جهان" او را بازشناسی نماید و سیاق او را دریابد، زیرا "معنا به وسیله سیاق تعیین می یابد و از آن تأثیر می پذیرد". ماخر تأکید می کند که تأویل صحیح هر "متن" نیاز مند درک بافت یا زمینه های فرهنگی و تاریخی خاص مؤلف است و باید به ذهنیت ویژه و افق او را فهمید. از نظر ماخر، پنهان بودن معنای نهایی و باطنی به مفهوم کسوف جاودان "معنا" نیست، بلکه با تأویل های فنی و دستوری و مطالعه زمینه های تاریخی "متن"، فرایند نزدیک شدن به اندرون او آسان می شود و سرائر اش به گونه نسبی بر ملا می گردد.

شلایر ماخر بدین باور است که مخاطب برای فهم "متن" ناگزیر از کشف "نیت مؤلف" می باشد، در این صورت، می باید از طریق معرفت کافی با زمینه های زندگی و آثار مؤلف به گونه تخیلی خود را در موقعیت او قرار دهد و فکرش را بازسازی نماید. از نظر شلایر ماخر تأویل دستوری و روانشناسیک دو شیوه متمایز و مستقل از یکدیگر نیستند، به جهت اینکه "متن" مورد نظر یکی بیشتر نیست و "مقصود مؤلف" یا "متن" نیز چند گانه نمی باشد، با توجه به این وضعیت می باید دو شیوه تأویل یاد شده در همگرایی و هماهنگی با یکدیگر پرده از چهره "مقصود مؤلف" بردارند، ماخر تأکید می کند: "اگر این دو جنبه در هر موردی به کار گرفته شوند پس باید در نسبت هماهنگ با یکدیگر باشند" تا با در هم کش دیالکتیکی هر یک به دیگری معنا ببخشند و از طریق "دور هرمنوتیکی" فهم را میسر گردانند.

هرمنوتیک پس از شلایر ماخر دچار تحولات جدی گردید و بسط شگفت انگیزی پیدا کرد، چنانچه با دانش هایی مانند معرفت شناسی، زبان شناسی، هستی شناسی، نشانه شناسی، فلسفه زبان، علوم اجتماعی، تیوری ترجمه و نقد ادبی پیوند یافت و ابعاد فلسفی و الهیاتی وسیعی پیدا نمود، همچنان فیلسوفان برجسته مانند هومبولت - آگوست بویک - دروین از آن استقبال نموده و توجه شان را به تأویل فهم و نقش زبان در جهت قرائت متون مبذول داشتند. افزون بر آن ها، متکلمان نامداری نیز مانند پل تیلیش، کارل بارت، رودولف بولتمان، فوکس، ابلینگ و دیگران با تأثیر پذیری از هرمنوتیک به ارائه آراء و نظریات شان پرداخته اند. اما نقش ویلهلم ديلتای در این عرصه چشمگیر و تأثیر گذار است.

از نظر ديلتای، علوم انسانی پیوسته و همراه با رشد روح و عمل انسانی گسترش می یابند. به همین جهت است که معرفت تاریخی در عین حال، معرفت به انسان نیز هست. بنا بر این، هر نقد واقعیت انسانی در عین حال، نقد تاریخی نیز به شمار می رود، پس خود خرد هم تاریخی است، از این رو، وی بر آن شد تا "نقد خرد تاریخی" را به گونه جدی مطرح کند و از همین منظر به بررسی عقل بدان گونه پردازد که در تاریخ پدید آمده است. او برای نقادی معطوف به شناخت تاریخی اهمیت کانونی قابل بود و از همین چشم انداز نیز به تدوین اصول زیر پرداخته است:

۱. همه نمود ها و جلوه های بشری بخشی از سیر تاریخی اند و باید آنها را به شیوه تاریخی تبیین نمود و نمیتوان آنها را به صورت انتزاعی تعریف کرد. از نظر ایشان، حتی خود انسان نیز مشمول همین قاعده است و جمله معروف کانت، یعنی "تمامیت انسان فقط در تاریخ است" نیز ناظر بر همین اندیشه می باشد.

۲. اندیشمندان در هماهنگی افق های فکری شان به سر می برند، همچنان در گفتمان های زمانه شان حضور دارند.

۳. شناخت دوران های مختلف و مردمان متفاوت تنها با نفوذ عمیق در نظرگاه های خاص آنها امکانپذیر است.

تحلیلگران بر این باور اند که ديلتای با مبنای هرمنوتیکی و گشودن مباحث تاریخی، نظریه مهمی را در رابطه با علوم انسانی و ایجاد معرفت شناسی مستقل در این حوزه مطرح نموده است. از نظر ایشان تمامی رشته ها یا نظام های علمی، که واقعیت اجتماعی - تاریخی یا به عبارتی جامعه را موضوع پژوهش خود قرار داده، در چارچوب "علوم انسانی" قرار گرفته اند.

به گمان ایشان، جریان حوادث در جامعه رابطه دو طرفه و متقابل با افراد جامعه دارد. به همین جهت در بررسی هر یک از اجزای تشکیل دهنده جامعه، باید تاریخ آن را نیز مورد مطالعه قرار داد.

دیلتهای پایه های فلسفی علوم انسانی را بر رویکرد تاریخی استوار می دانست، به همین دلیل، از سیر متفاوت علوم انسانی نسبت به علوم طبیعی سخن به میان آورده و بر تمایز آن دو پافشرده است. از نظر ایشان هر اندیشه و پدیده، اعم از نظریه علمی، نظام اجتماعی، کار هنری، متن ادبی و یا اثر معماری را، باید در موقعیت زمانی و تاریخی ویژه آن مورد فهم قرار داد.

به گمان دیلتای، داشتن بُعد تاریخی برای علوم از ضرورت های اجتناب ناپذیر به شمار می رود، زیرا با "عقل تاریخی" و "تجربه زیسته" است که شکست سد زمان در میان مؤلف و تأویلگر برای واقعه فهم میسر می شود.

در این جریان است که نوعی همدلی و درک از نیت صاحب اندیشه و راهیابی به درون حیات و زندگی او امکان پذیر می شود، به عبارت دیگر، در علوم انسانی، تأویل یک اندیشه به معنای نوعی همزمانی تأویلگر و ماتن/صاحب متن است، به این معنا که تأویلگر خود را با مؤلف هم عصر می سازد.

دیلتهای معتقد بود اگر در علوم طبیعی، "موضوع"، اشیای خارجی و مستقل از فاعل شناسا هستند، که ساخته و پرداخته انسان نیستند، اما در علوم انسانی، "موضوع" عبارت است از: آنچه ساخته و پرداخته انسان بوده و از آثار او به شمار می رود، به همین خاطر هدف علوم انسانی، تبیین علی و معلولی پدیده های عینی نیست، بلکه تنها فهم آثار انسانی است.

او علوم انسانی را به لحاظ متدلوژی نیز مبتنی بر روش تجربی و استقرائی و بر اساس آزمون و خطا نمی دانست، اما روش علوم انسانی را "تجربه زیسته" می داند که با جان دریافته می شود و قابل قیاس با هیچ نوع تجربه حسی از طبیعت نیست.

دیلتهای دو گونه شناخت علمی، یعنی علوم فیزیکی یا طبیعی و علوم معنوی یا انسانی، را از یکدیگر تفکیک نموده و بر این باور بود که علوم طبیعی و انسانی هم در روش و نیز در موضوع با یکدیگر ناهمسان اند. از نظر ایشان پدیده های انسانی و تاریخی افزون بر این که دارای یک لایه بیرونی هستند که می توانند موضوعی برای پژوهش های طبیعت گرایانه باشد، از محتوای درونی نیز برخوردار اند و همین ویژگی است که دلیل لزوم روش شناسی ویژه برای علوم انسانی شده است. برخلاف پدیده های طبیعی که موضوع علوم تجربی را شکل می دهند و به لحاظ وجودی تک ساحتی هستند.

به تعبیر دیگر پدیده های طبیعی به گونه هستند که فهم و تأویل در آنها راه ندارد بلکه تنها می توان به توصیف مناسبات علی و معلولی از طریق استقراء علمی و اثبات و ابطال آنها پرداخت، در حالیکه در علوم انسانی پای انسان در میان است و به همین دلیل نمی توان به تبیین خالص اکتفا نمود. به همین جهت دیلتای تأکید می کند که: "پدیده های اجتماعی با شیوه های علوم طبیعی به طور کامل قابل فهم نیستند. دیلتای در راستای همین گرایش، در سراسر زندگی خویش کوشید بنیانی برای علوم انسانی پیدا کند.

دیلتهای با تمایز میان روش شناخت علوم انسانی و علوم طبیعی، در پی آن بود که قواعد و اصول فراگیر و عینی را برای علوم انسانی ارائه کند تا در برابر علوم طبیعی به عنوان بنیانی برای علوم انسانی به شمار آید. این اصول را در موارد زیر می توان خلاصه نمود:

۱. عینی بودن معنای متن: در نگاه دیلتای "متن"، به معنای اعم از نوشتار و گفتار و رفتار انسان به کار می رود. او زیر تأثیر پیشکسوتان هرمنوتیک مانند کلادنیوس و شلایرماخر معنای نهایی متن را "نیت آفرینشگر آن" می دانست و آن را به معنایی که مؤلف در سر داشته و تلاش کرده در اثر خود بیان کند تفسیر می کرد، اما بر این مطلب تأکید می نمود که متن، تجلی روح مؤلف و بروز شخصیت اوست و کاوش متن برای رسیدن به "نیت مؤلف" به منظور شناخت بهتر مؤلف است، به گونه که حتی خود مؤلف نیز خود را آن گونه درک

نکرده باشد. از این رو، گاه مفسر از مؤلف فراتر می رود و از سخن وی او را درمی یابد که خود مؤلف از درک آن ناتوان بوده است، پس شناخت کامل تر مؤلف هدف اصلی هرمنوتیک است.

۲. مفهوم تاریخمندی: "تاریخمندی" از جایگاه ویژه در اندیشه ديلتای برخوردار است، از این رو معنا همواره در متن و زمینه قرار دارد و بدیهی است که برای رسیدن به فهم، شناخت زمینه متن ضروری به نظر می رسد. این امر نیز بایسته باز آفرینی و بازسازی تجربه مؤلف آن است.

مراد ديلتای از فهم، تنها عمل ادراک ذهن یا عمل تفکر نیست، بلکه عملی است که در خلال آن ذهن، ذهن دیگر را و یا زندگی دیگر را می فهمد و برای این فهمیدن هم شخص خود را در دیگری باز می یابد و از این طریق تجربه زندگی دیگری را بازسازی نموده و آن را فهم می کند. ديلتای از این فهم به عنوان "فهم همدلانه" سخن گفته است، پروسه که متضمن فرافکنی خود در ذهن دیگری (آفریننده)، از رهگذر دریافت کلام فرهنگی است.

او از این کلام فرهنگی به عنوان "ذهن عینی و راهی برای بازسازی تجربه زیسته مؤلف یاد می کند"، این بخش از افکار ديلتای که اتکاء زیادی بر تجربه و نیت مؤلف و توجه ویژه به همدلی با او دارد را ریکور نیز "رویه کسب فهم از طریق انتقال به ذهنیت روانی شخص دیگر" نامیده است.

۳. تجربه زیسته: یکی از جنبه های اصلی اندیشه ديلتای دیدگاه او در باره "فلسفه زندگی" است. از نظر او زندگی تنها واقعیت بیولوژیک و مشترک میان انسان و حیوان نمی باشد، بلکه امریست که ما آن را با تمام تنوع و پیچیدگی های آن تجربه کرده ایم. از نگاه ديلتای افزون بر اینکه انسان شایستگی دارد که زندگی خود را تجربه کند و این زندگی در اعمال و رفتار و گفتار، آفرینش ها و نوآوری های او آشکار می شود و تجلی پیدا می کند، همچنین "قادر است که به طریقی در تجربه حیاتی دیگران نیز سهیم شود".

پروژه ديلتای حکایت از این دارد که: علوم انسانی هم از حیث روش و نیز از لحاظ مضمون با علوم طبیعی قیاس ناپذیر و ناهمسان است. در آن پروژه تصریح شده است که موضوع علوم طبیعی اشیاء فیزیکی است، حال آنکه موضوع علوم انسانی تجربه زندگی انسانی است. تجربه زندگی انسانی امر فردی است و بنابراین در علوم انسانی نباید در جستجوی قوانین عام و جاودان بود، چرا که این جستجو با موضوع علوم انسانی که امر آزاد و مختار است سازگاری چندانی ندارد. بر همین اساس روش علوم انسانی نیز متفاوت با روش تبیین علی-معلولی علوم تجربی است. روش علوم انسانی فهم است، و هدف ديلتای از طرح مباحث هرمنوتیک نیز مرتبط با همین موضوع، یعنی "فهم" بود.

از نظر ديلتای از آنجا که دانشمند علوم انسانی به تجربه زندگی دیگران و ذهنیت درونی آنها دسترسی مستقیم ندارد، فهم تجربه زندگی دیگران از طریق جلوه های این تجربه یعنی آثار افراد دیگر صورت می گیرد. بنابراین مطرح می کرد که می توان علوم انسانی را علمی دانست که موضوع شان آثار ساخته انسان، و روش شان فهم این آثار برای درک تجربه زندگی آفرینشگران آن آثار تاریخمند است، زیرا از نظر او، فهم معنای متن نیز به غیر از راه ورود به نسبت های واقعی متن، میسر نمی شود، یعنی معنا نیز بر اساس تجربه زندگی بنا شده است و تأویل در موقعیتی رخ می دهد که تأویل گر باید در آن قرار گرفته باشد، آموزه که بر آراء و آثار اندیشمندان بعدی از جمله مارتین هایدگر و ماکس وبر اثرگذار بوده است.

هایدگر از شخصیت های کلیدی هرمنوتیک در قرن بیستم به شمار می رفت، او خود را فیلسوف نمی دانست، بلکه عنوان اندیشمند و متفکر بنیان گرای وجود اندیش را بیشتر می پسندید، همچنان بدین باور بود که فلسفه چیزی جز پرسشگری در باره مسائل و امور بنیادین نیست.

چنانچه مطرح گردیده مسئله هرمنوتیکی در آثار دیلتای با مسئله "معرفت" مرتبط است، اما این جستار در آثار هایدگر با مسئله "وجود" پیوند می خورد.

رهیافت فلسفی هایدگر در کتاب "هستی و زمان" اش تحلیل ساختار وجودی انسان برای نزدیک شدن به درک معنای وجود است. او این تحلیل ساختار وجودی انسان را "پدیدار شناسی" می نامد و در عین حال، نام هرمنوتیک را نیز بر آن می نهد. ایشان در کتاب "هستی و زمان" از هرمنوتیک سنتی و رایج فاصله می گیرد، دیدگاه نو پیش روی اندیشمندان می نهد و هرمنوتیک را به سطح فلسفه ارتقاء می دهد. هرمنوتیک پیش از هایدگر، نوعی معرفت شناسی و روش شناسی به شمار می رفت، اما او "با طرح فلسفه وجودی خویش، هرمنوتیک را از روش، به فلسفه یا وجودشناسی مبدل کرد. چشم انداز فلسفی که بواسطه گادامر پی گرفته شد و چهره جدیدی بخود گرفت.

گادامر از معروف ترین شاگردان هایدگر و از فیگور های برجسته هرمنوتیک فلسفی به شمار می رود، او با نگاه متفاوت از هرمنوتیک رمانتیک، در جهت تبیین هرمنوتیک به سه عنصر مهم: زبان، فهم و مکالمه اهتمام ورزیده و تأکید نموده است که هرمنوتیک فلسفی او در پی تبیین مبانی هستی شناختی تفهم مفسر و انتقال معانی متن از راه پیش فرض ها به مخاطبان متن می باشد.

به نظر گادامر مسئله اصلی هرمنوتیک فلسفی ارائه روش فهم یا قواعد تفسیر متون نیست، بلکه بررسی امکان فهم و عناصر کارساز در آن است. گادامر تلاش فلسفی خود را با کانت مقایسه نموده است، همان گونه که کانت بحث شرایط امکان معرفت را اساسی تلقی می نمود، وی نیز جستجوی دستیابی به شرایط امکان فهم را در کانون تلاش های فکری خویش قرار داده بود. به بیان دیگر اگر پرسش بنیادین کانت این بود که شرایط معرفت چیست تا علم جدید بر مبنای آن امکان پذیر باشد، پرسش اصلی گادامر نیز این بود که "شرایط امکان فهم کدام است؟"، از نظر ایشان تجربه فهم به جهت اینکه دارای حیث تاریخی است، بنابر این با توجه به تاریخمندی و دنیای ویژه مفسر امکان پذیر می شود.

گادامر تأکید کرده است، دانشمندان هر دانش تنها از افق و موقعیت تاریخی و فرهنگی خود به رویداد ها می نگرند و فهم هر رویداد در واقع تفسیری است که ما از موضع و منظر هرمنوتیکی خودمان ارائه می دهیم. او همچنین با ایجاد پیوند میان فهم، تفسیر و کاربرد، این سه را اجزای تفکیک ناپذیر هر گونه فهم در علوم انسانی دانسته و به مثابه پایه های تجربه هرمنوتیکی معرفی کرده است.

نظریه پردازی گادامر از مرحله های مهم سیر تحول در عرصه درک مفاهیم علوم انسانی به شمار می رود، اگر در دوران قرون وسطی حقیقت در کتاب مقدس و در چارچوب وحی جستجو می گردید، یا در دوران جدید حقیقت در طبیعت تعین می یافت و فیزیک اشرف علوم تلقی می شد و یا علوم انسانی خود را با روش های علوم طبیعی هویت می بخشید، اما نقد هایی که بر کاربرد شیوه های علوم طبیعی در علوم تاریخی صورت گرفت، زمینه ساز این شد تا نقش زیباشناسی (استتیک) مورد عنایت قرار گیرد و وارد مرحله مهمی گردد، نگاه به علوم انسانی از منظر زیبایی شناسی در واقع از جنبه های اساسی هرمنوتیک گادامر به شمار می رود که او پروژه خود را در بستر آن بنیان گذاری نموده است، پروژه که قابلیت کاربرد مدل تجربه گرا را در گستره اجتماعی زیر پرسش برده و ویژه بودن علوم انسانی را

مورد تأکید قرار داده است، روندی که گستره هرمنوتیک را گسترش بیشتری بخشیده و حوزه های متنوعی را تحت تأثیر قرار داده است. کتاب مهم او: "حقیقت و روش" در همین راستا ارائه شده است.

پس از گادامر، پل ریکور چهره برجسته هرمنوتیک فلسفی به شمار می رود، تأملات او به ویژه حوزه های ادبیات، نمادشناسی و نقد ادبی را سمت و سوی جدیدی بخشیده و پلورالیزم معنایی را از ظرفیت های تازه برخوردار نموده است. ریکور با وجود اینکه همچون گادامر به هرمنوتیک فلسفی دل بسته بود، اما در رابطه با روش تحقیق در علوم انسانی با او اختلاف نظر داشت، ایشان برخلاف گادامر فهم "متن" و "عمل" را نه تنها ناسازگار با متدلوژی نمی دانست بلکه اعتبار فهم "متن" و "عمل" و "نظریه اجتماعی" را در گرو داشتن "روش" معتبر می دانست، چیزی که گادامر از بنیان با آن مخالف بود.

تأملات پیتر وینچ نیز در این حوزه قابل تأمل است. او هم معتقد بود که: "علوم طبیعی از تبیین های علی بهره می جویند، در حالیکه علوم انسانی تفسیرهای معناکاوانه ارائه می دهند".

وینچ با آماج قرار دادن مفهوم اثباتی علوم اجتماعی ترکیبی از فلسفه ویتگنشتاین و هرمنوتیک را به نمایش گذاشت، او در این جستار که واقعیت توسط زبان ساخت پیدا می کند، از ویتگنشتاین پیروی کرد، اما در رابطه با فهم رخداد های اجتماعی شبیه گادامر از دیدگاه تفسیری علوم انسانی برخوردار بود. ایشان در گیر و دار نزدیکی یا دوری علوم اجتماعی به فلسفه یا علوم طبیعی، به گونه پیگیر تلاش نموده است تا اهمیت رویکرد تأویلی در علوم اجتماعی را تثبیت نماید و مدعی نزدیک شدن به "قلب برخی مسایل اساسی در علم اجتماعی" شود.

وینچ به شکل گسترده در کتاب "ایده یک علم اجتماعی و پیوند آن با فلسفه" بر این باور بود که فهم کنش در موازات با معنای ذهنی و مقصود کنشگر ممکن می شود. از نظر ایشان یک کنشگر تنها زمانی یک مفهوم را می شناسد که بداند، آن مفهوم چگونه توسط او به کار برده شده است، در این صورت است که تبیین ما از رهگذر شناخت معنا در مفهوم دقیق تر زبانی دچار تغییر می شود و زمینه شناخت کاربرد های اجتماعی معینی بوجود آورده می شود. به همین سبب وینچ تأکید نموده است که پویایی علوم انسانی در سپهر هرمنوتیک تضمین می شود، برای اینکه کنش ها را تفسیر کند و از همین رهگذر معنای مفاهیم به کار گرفته شده توسط گروه های اجتماعی مربوط را بشناسند.

نقدهای درون هرمنوتیکی

جدال امیلیو بتی و اریک هیرش با گادامر را یکی از نزاع های بزرگ درون هرمنوتیکی می توان به شمار آورد.

نقدهای برون هرمنوتیکی

یورگن هابرماس و برایان فی نیز با وجود اینکه با هرمنوتیک در قلمرو سنت فلسفه قاره ای همسویی دارند اما نقد های سنگینی را مخصوصاً متوجه گادامر نموده اند.

رقیب مطرح هرمنوتیک، ریالیزم انتقادی است، پیشکسوت این پارادایم پسا هرمنوتیکی، چهره نامدار این مکتب فلسفی روی باسکار هندی تبار انگلیسی است.

ریالیزم انتقادی ایراد می‌گیرد که: هرمنوتیک با کُل‌گرایی همراه شده است، بهمین جهت انتقاد می‌کند که هرمنوتیک بر معنای ذهنی پدیده‌های انسانی و اجتماعی تأکید می‌نماید و از ظرفیت تعامل میان "عین" و "ذهن" برخوردار نیست، بنابراین بدیل دیگری تحت نام "ریالیزم انتقادی" مطرح می‌شود.

نتیجه:

۱. هرمنوتیک نقش "زبان" را کانونی می‌شمارد. از این منظر، زبان چهره‌اندیشه‌ها و باورهای ماست. با "زبان" است که تفکر می‌کنیم، بنابراین: در تفکر چیزی جز سخن گفتن نیست.

۲. تمامی شناخت‌ها و ارزش‌ها، جریان فرهنگی و دارای بار "تأویل تاریخی" است.

۳. روش علوم انسانی "فهمیدن" است، در حالی که اسلوب علوم طبیعی معطوف به "تیین" می‌باشد.

۴. علوم انسانی با رویدادهای تکرار ناپذیر سر و کار دارد که شناخت آن‌ها تنها با "تأویل" میسر است.

۵. علوم انسانی در پی فهم باطن عاملان رخدادها از راه کشف نیات، اهداف، آرزوها، منش‌ها و شخصیت‌های آنان است. بنابر این، "فهمیدن" - کشف "من" در "تو" می‌باشد.

۶. "معنا" در بازی‌های زبان ایجاد می‌شود، همچنان "زبان" بنیاد فاهمه‌آدمی است و از رویکرد کاربردی و "تأویل‌پذیری" برخوردار می‌باشد.

۷. "فهم" انسان در سازگاری با دنیای تاریخی او قرار دارد و تاریخمند است.

۸. "زبان" همانند "اقامتگاه هستی" انسان است، بنابراین فهم او نیز زبانمند است. به همین جهت مطرح می‌شود که: فهم منش زبانی دارد و تجربه هرمنوتیکی حادثه است که در "زبان" واقع می‌شود.

۹. نیل به "فهم" به ترکیب افق‌های تأویلگر و متن نیازمند است.

۱۰. فهم متن، چیزی جز پاسخ به پرسش‌های تأویلگر در فضای باز نیست، بنا بر این "بی‌پایان بودن سلسله تأویل" طبیعی می‌نماید، لذا میتوان ادعا کرد که هیچ فهمی، کامل، نهایی و یگانه نیست.

در عهد مدرن، بحث هرمنوتیک در ادبیات فلسفی و اجتماعی در جهان اسلام با این که دیر هنگام وارد شده است، اما با سرعت شگفتی بر انگیزی سرایت پیدا کرده و گسترش یافته است.

تحلیلگران یکی از عامل‌های مهم اقبال دانش هرمنوتیک در جهان اسلام را همزمانی ورود آن با گسترش نظریه‌های فلسفی، فرهنگی نوگرا که داعیه عبور از قرائت‌های سنتی را در کانون توجه‌شان قرار داده‌اند می‌دانند. جریان‌های نو اندیش آسیب‌های جمود حاکم بر حیات فرهنگی اجتماعی مسلمانان را اسف‌انگیز تحلیل نموده و پاسخ‌های پیش‌مدرن به پرسش‌های جدید دوران معاصر را درد سر ساز تلقی کرده‌اند. آن‌ها از دانش هرمنوتیک که ریشه در جریان‌های تأویل‌گرای متقدم در جهان اسلام نیز داشته است، به عنوان یکی از پارادایم‌های مهم در مواجهه با تحولات استقبال نموده‌اند. در این میان، چهره‌های برجسته‌ی بی‌بوته‌اند که نه تنها استفاده از هرمنوتیک را تجویز که خود نیز در همین راستا آثار مهمی را آفریده‌اند.

جا دارد آراء شخصیت‌های علمی جهان اسلام - پروفیسور فضل الرحمان ملک، پروفیسور محمد ارکون، داکتر نصر حامد ابوزید، محمد مجتهد شبستری و پروفیسور فرید ایساک مورد مطالعه قرار گیرند. من در کتاب "هرمنوتیک و سلسله پایان ناپذیر تأویل" به دیگاه‌های آنها پرداخته‌ام.